

نوشته شده ولی ظاهر آصد و بیست هزار است . مترجم) در آنجا جمع میشوند و معادل دوازده میلیون منات در آنجا خرید و فروش میشود . همین قسم سایر شهرهای بزرگ دنیا که چنین بازارهایی دایر میکنند .

در روزگار باستان اینگونه بازارها مکرر تشکیل می یافت ولی هدف اساسی از تشکیل آن انجام مراسم دینی بود و خرید و فروش خوراکی و نوشابه و غیره جزء متفرعات آن بشمار می آمد . بازارهای عرب در زمان جاهلیت مانند بازار عکاظ و غیره نیز بهمان منظورها دایره می شده است .

بازارهای عرب  
عربها در زمان جاهلیت سالی چند بار بازارهایی دایر میکردند و در فصل های معین مردم از دور و نزدیک بآنجا می آمدند و همینکه از این بازار فارغ می شدند بی بازار دیگری میرفتند ، باین ترتیب که از روز اول ماه ربیع الاول در دومة الجندل از نواحی مرتفع نجد برای خرید و فروش و داد و ستد بازارهایی ترتیب میدادند و سپس از آنجا به هجر می رفتند و یک ماه در آن بازار بودند آنگاه از هجر به عمان منتقل میشدند و از عمان به حضرموت و عدن کوچ میکردند و بعضی به صنعاء عزیمت مینمودند و در آنجا بازار دایر میکردند . بعد در ماه های حرام بازار عکاظ که از بازارهای مشهور عرب بوده دایر میشد ، علاوه بر آن بازارهایی در نواحی موسوم به شعر ، صحار ، مخنه ، حباشه ، مشقر و غیره دایر میکردند .

مشهورترین بازارهای عرب در زمان جاهلیت بازار عکاظ  
بازار عکاظ  
واقع میان طایف و نخله بوده است و موقعی که اعراب قصد حج داشتند از اول ذی القعدة تا بیستم در بازار عکاظ اقامت میکردند سپس از عکاظ بمکه رفته مراسم حج بجا می آوردند و بخانه های خود بازمیگشتند ، معمولاً بزرگ هر قبیله ای بیازار قبیله خود میرفت ولی تمام بزرگان عرب بلا استثنا بی بازار عکاظ می آمدند ، هر کس اسیری داشت برای فدیة دادن و آزاد کردن اسیر خود بعکاظ می آمد ، هر کس محاکمه داشت برای دادرسی بعکاظ می آمد و نزد داوران که از قبیله بنی تمیم بودند دادخواهی میکرد و هر کس خونخواهی میخواست و طرف خود را نمی شناخت برای

پیدا کردن گمشده خود بعکاظ می آمد ، هر کس شهرت طلب بود و در پی تحصیل شهرت میگشت برای نیل بمقصود بعکاظ می آمد . هر کس میخواست با کسی مباحثات کند و مفاخر خود را بگوید در فصل عکاظ بآن محل می شتافت و عربها در این قسمت بقدری مقید بودند که در بزرگی و سنگینی مصیبت ها بر یکدیگر مباحثات میکردند و یکی از آن موارد مفاخره خنساء و هنداست از اینقرار :

خنساء شاعره نامی عرب پس از کشتن شدن کسانش اعلام داشت که مصیبت او در میان عرب سابقه ندارد و از این حیث بر تمام مردم عرب مقدم است و همینکه هندزن ابوسفیان دختر عتبه از اعلامیه خنساء خبر شد برای مبارزه با وی آماده گشت چون هند خود را در مصیبت کسانش بر تراز همه میدانست ، از آنرو همینکه موعده بازار عکاظ رسید در هودجی نشسته بطرف عکاظ شتافت و همینکه وارد بازار شد دستور داد پرچمی روی هودج بگذارند و شترش را نزدیک خنساء ببرند و چون دوشتر بهم رسیدند خنساء گفت خواهر جان تو کیستی ؟ هند گفت من نامم هند دختر عتبه و از حیث مصیبت بزرگترین مردم عرب هستم ولی شنیده ام که تو خود را بزرگترین مصیبت زدگان عرب میدانی آیا ممکن است مصیبت خود را بگوئی تا بدانم برای که عزادار هستی ؟ خنساء گفت : من در مصیبت عمرو بن شرید و صخر و معاویه پسران عمرو مصیبت زده ام توجه مصیبتی داری که آنرا آنقدر بزرگ میشماری ؟ هند گفت من در مصیبت پدرم عتبه بن ابی ربیع و عمویم شیبه بن ربیع و برادرم ولید ماتم زده ام .

خنساء گفت : آیا همه آنان نزد تو برابر بوده اند ؟ سپس این اشعار را در مصیبت پدر و برادران خود سرود :

ترجمه شعر :

«همینکه همه خواب هستند چشمانم برای ابو عمرو و پر آب است .

« و برای دو برادرم می گریم ، هرگز معاویه را فراموش نمیکنم که از اطراف

بخدمت او می آمدند »

« برای صخر می گریم ، چه کسی مانند صخر میتواند سر کرده دلیران باشد »

« ای هند بدان مصیبت این است ، هنگامی که آتش جنگ بر افروخته میشود .

وهند در پاسخ وی این شعرها را خواند .

ترجمه شعر :

« برای خداوندان نجد و حجاز گریه میکنم، برای پشت و پناه همه از متمکاران می‌گیریم . »

« وای بر توای خنساء بدان برای ابی عتبۀ نیکوکار و شیبه و ولید پشت و پناه مردم می‌گیریم . »

« آنها بزرگان آل غالب بودند و همینکه بزرگان قوم را بشمرند آنان از سران قوم می‌باشند . »

حال باید دانست که اگر عربها در بزرگی مصیبت بر یکدیگر رشک میبردند و به یکدیگر فخر و شرف می‌فروختند طبعاً دربارهٔ حسب و نسب و شجاعت و فضیلت بیش از این مبارزه مینمودند و در نتیجه روی همین مبارزه ها میان آنان زدوخوردها و جنگهایی روی میداد که ذکرش در اینجا مورد ندارد .

آنچه ذکرش در اینجا مهم است آنست که عربها از تأسیس بازار مکاره و اجتماع قبیله ها استفاده میکردند و مجلس مناظره و مباحثه و سخنوری و مشاعره تشکیل میدادند . شعراء شعر میخواندند ، خطیبان خطابه سرائی میکردند و دانشمندان از آن میان انتخاب میشدند که بهترین و برترین گفتارها را تشخیص داده اعلام نمایند و هر گاه که نابغهٔ ذیانی بی‌بازار عکاظ می‌آمد سرا پرده ای از چرم قرمز برای او می‌افراشتند و شاعران اشعار خود را در محضر او میخواندند و هر شعری که از همه بهتر بود آنرا با آب طلا نوشته در عکاظ و یا در کعبه می‌آویختند که معلقات سبع نیز از آن اشعار میباشد .

اتفاقاً این کار عرب ها بکار یونانیان قدیم شبیه است ، چه که آنها نیز در محل موسوم به گیمنازیوم برای ورزش های بدنی و بازی های پهلوانی حاضر میشدند و فیلسوفان و دانشمندان از آن اجتماع استفاده کرده بمباحثه و مناظره مشغول میشدند و عیناً عملیات عربها در بازار عکاظ در آنجا معمول میشد بدیهی است که در نتیجهٔ چنین اجتماعاتی حقایق بسیاری کشف میشد و قریحهٔ هوشمندان مردم با ذوق بکار می‌افتاد

بعلاوه زبان آنان رشد و نمو میکرد و از پاره‌ای معایب تصفیه میشد. مثلاً قریش که بی‌بازار عکاظ می‌آمدند لغات سایر قبایل را نیز می‌شنیدند و آنچه را که نیکو بود برمیگزیدند و در لغت خود بکار میبردند و در نتیجه لغت قریش فصیح‌ترین لغت‌های عرب شد و از پاره‌ای عیوب و کلمات رکیک ناپسند تصفیه شد و چیزهایی مانند کشکشه و کسکسه و عنعنه و ففخفخه و وکم و وهم و عجمجه و استنطاء و شنشنه و عیوب دیگر که در سایر لهجه‌ها یافت میشد از آن لهجه خارج گشت (۱).

#### ۹- نسب در جاهلیت

نسب - ملت‌های قدیم اهمیت زیادی به نسب میدادند. چه بوسیله نسب مباحثات کرده بر مخالفان چیره میشدند و از آنرو در حفظ نسب میکوشیدند. یونانیان نه تنها برای خود نسب‌نامه درست میکردند بلکه برای خدایان خویش نسب‌نامه‌هایی داشتند و سرانجام بزرگان خود را به نژاد و نسب خدایان منتسب می‌ساختند. بقسمی که در یونان قدیم نسب هر یک از اشراف و بزرگان بخدای منتهی میشد و چندین قرن پیش از میلاد مسیح شعرای یونان اشعاری در این باب سروده و نسب بزرگان خود را به خدایان رسانده‌اند، همین قسم رومیان نسب بزرگان خویش را بخدایان میرساندند و بتریقهای خود را از نژاد مافوق بشر میدانستند، یهودیان نسب خویش را بانبیای بزرگ منتهی میکنند و از آنرو خود را برتر از سایر مردم میدانند، با این فرق که نسب یهود سرانجام به یک پدر (آدم) منتهی میشود و شاید این وضع نسب‌نامه یهود از آنست که ملت‌های سامی به یگانگی (توحید) علاقمند هستند.

نسب عرب - نسب عرب به یکی از شاخه‌های عبری میرسد. چه که طایفه عدنان خود را از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم میدانند و نسب نامه قحطانیان را به یقطان بن عابر میرسانند. عربها از آنرو به نسب‌نامه و حفظ آن اهمیت میدادند تا بدانوسيله

۱ - پاره‌ای از قبایل عرب لهجه‌های مخصوصی داشتند (چنانکه امروز هم دارند) از آن جمله اینکه بعضی‌ها کاف خطاب را شین تلفظ میکردند و بجای لک‌لش میگفتند و این اصطلاح کشکشه نام داشت همینطور کسکسه و امثال آن که بجای سین بکار میبردند و عنعنه و غیره ولی زبان عربی قریش از این قبیل اصطلاحات منزیه بوده است. مترجم

بر یگانگان غلبه کنند و یا تیره‌ای از خودشان بر تیره دیگر برتری بیابند .  
عرب‌ها برای شناسائی خود انساب را به شش مرتبه (درجه) قسمت می‌کردند  
از اینقرار :

- ۱- شعب که دورترین تیره را می‌رساند مثل عدنان و قحطان .
- ۲- قبیله یعنی آنچه از شعب جدا می‌شد مانند ربيعة و مضر
- ۳- عمارة که از قبیله پدید می‌آمد مانند قریش و کنانه .
- ۴- بطن که از عمارة نزدیکتر بود مانند بنی عبد مناف و یا بنی مخزوم .
- ۵- فخذ که از بطن می‌آمد مثل بنی هاشم و بنی امیه .
- ۶- فسیله مانند خانواده علوی و یا عباسی ( اولاد علی بن ابی طالب (ع)  
و فرزندان عباس) .

عرب‌ها در نسب سازی بقدری مبالغه می‌کردند که کشورها را نیز به پدران خود  
نسبت میدادند و غالباً نام آن شهر اسم جد یکی از انبیای مذکور در توراة در می‌آمد.  
مثلاً اگر گفته میشد چرا اندلس را اندلس می‌گویند جواب این بود که چون اندلس  
را اندلس بن یافت بن نوح ساخته است .

کسانی که نسب اشخاص و اقوام را حفظ داشتند آنها را نسابه می‌گفتند . نسابه  
باندازه‌ای در حفظ نسب اشخاص ماهر و دقیق بود که تا چندین پشت اشخاص را مرتب  
میشمرد ، مثلاً اگر کسی میگفت که من از بنی تمیم هستم و نسب خود را میخواهم نسابه  
از قبیله بنی تمیم و شاخه‌ها و شعبه‌ها و فردعات و تیره‌های آن میگفت تا به پدر آن شخص  
میرسید و شاید اسم خود آن شخص را نیز بزبان می‌آورد .

نسابه در جاهلیت بسیار بود و هر تیره و دسته‌ای از خود نسابه داشتند ، نامی‌ترین  
آنان دغفل سدوسی از بنی شیبان و عمیره ابو ضمضم و ابن لسان حمیره از بنی تمیم لات  
وزید بن کیس نمری و نخار بن اوس قضاعی و صعصعة بن صوحان و عبدالله بن عبدالعجر-  
بن عبدالمدان و غیره می‌باشند .

در صدر اسلام نیز نسابه بوده است ولی همینکه موالی و دست پروردگان در کارهای  
دولتی وارد شدند نسب سازی کم کم منسوخ شد و اشخاص را بسر پرست هایشان

نسبت میدادند .

## ۱۰ - تاریخ

حقیقت آنست که عربها تاریخی بمعنی امروزنداشتند یعنی آنچه که فعلا از علم تاریخ بفکر مردم میآید در میان اعراب جاهلیت وجود نداشته است . اما پاره وقایعی که برای خودشان اتفاق افتاده و یا در ممالک مجاور روی داده بود زبان بزبان نقل میکردند و مهمترین آنان از اینقرار است :

جنگ های قبایل عرب مشهور بر وزهای عرب ، داستان سد مأرب ، استیلای ابی کرب بر یمن و داستان بعضی از جانشینهای او ، داستان سلطنت ذی نواس ، قصه اصحاب اخدود ، فتح حبشه بدست فرمانروای یمن ، قصه اصحاب فیل و آمدن بکعبه ، جنگ ذی یزن و حمله ایرانیان به یمن ، قصه عمرو بن لعی و بت های عرب ، حکایت جرهم و دفن زمزم ، داستان قصی بن کلاب و فرمانروائی بر حجاج ، داستان عامر بن ظرب ، غلبه قصی در مورد فرمانروائی مکه ، داستان حلف فضول ، داستان حلف مطیین ، جنگ فجار ، کندن زمزم ، ساختمان کعبه ، اخبار عاد و ثمود و غیره از اعرابی که نابود شدند ، داستان بلقیس و سلیمان و مانند آن از توراة و سایر مطالبی که مانند قصه زبان بزبان نقل میشد .

خلاصه مطلب اینست که چیزهایی موسوم به «علم» که شماره آن

## خلاصه

به بیست نمیرسیده در میان اعراب جاهلیت مرسوم بوده و چون اسلام آمد پاره ای از آن مانند کهنه ، قیافه ، عیافه (۱) منسوخ شد و بعضی از آن مطالب مانند ستاره شناسی ، هواشناسی ، وزیدن گاه باد ، پزشکی ، دام پروری بصورت تازه و مطابق مقتضیات عصر تمدن در آمد و بقیه مثل شعر و خطابه و بلاغه در اسلام توسعه و اهمیت یافت و البته قرآن مجید در انتشار بلاغت میان مسلمانان عامل بسیار مساعدی بوده است .

مقصود از علوم عرب بعد از اسلام علمی است که از آغاز اسلام

## علوم عرب

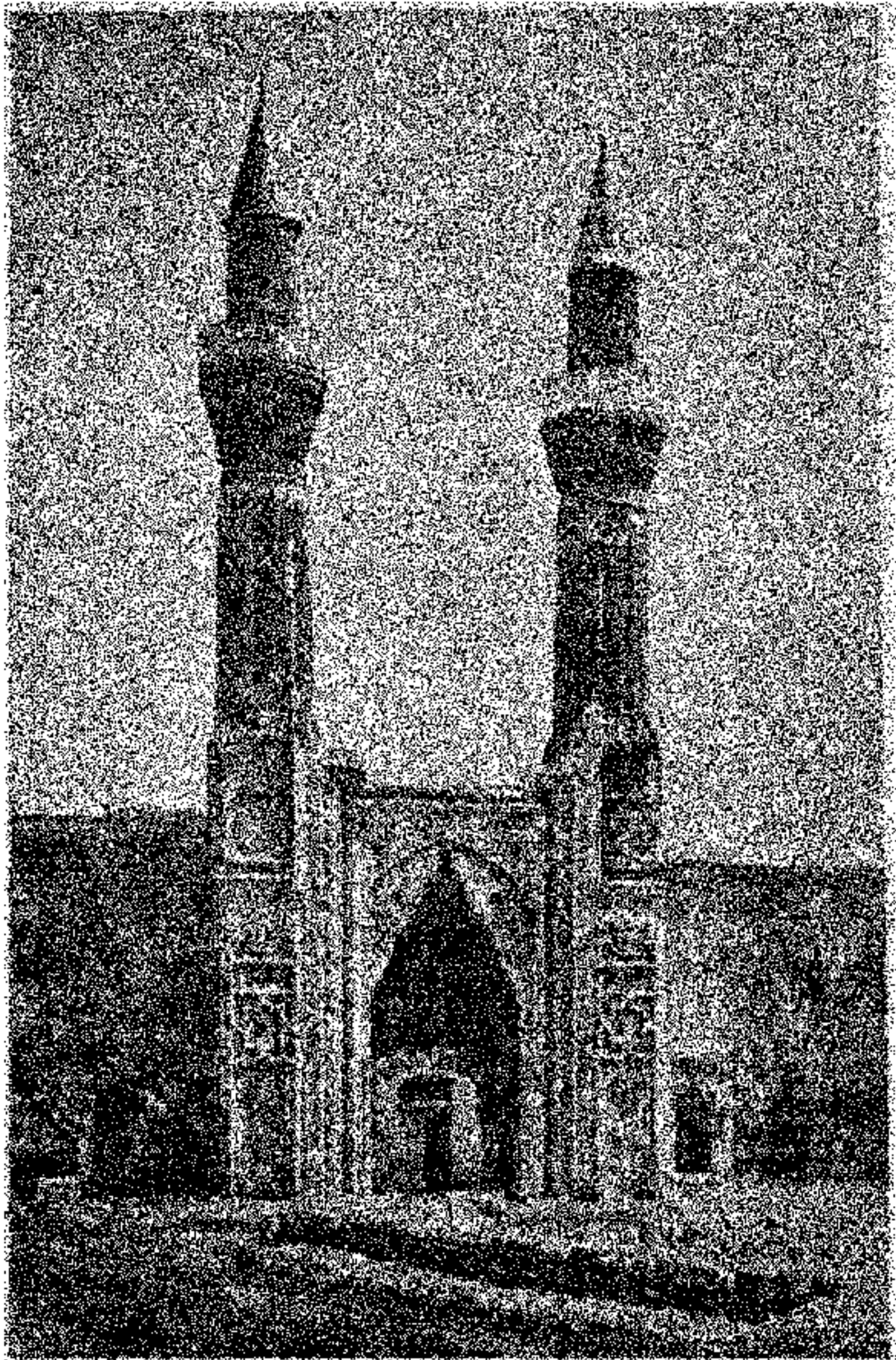
تادوره طلایی میان مسلمانان معمول بوده است . علوم مزبور

## بعد از اسلام

بسیار است و میتوان آنرا بسه قسمت تقسیم کرد از اینقرار :

۱ - عیافه بازجرا الطیر عبارت از يك نوع فال بوده که پرنده را بدست گرفته می پرانند اگر طرف راست میرفت فال خوب بود و اگر طرف چپ میرفت فال بد میآمد . مترجم

۱ - علوم اسلامی یا آداب اسلامی که بواسطه اسلام پدید آمده و آن عبارت است



ت - مدرسه گورک

- از علم قرآن، علم حدیث، علم فقه، علم لغت و علم تاریخ.
- ۲- علومی که در جاهلیت بوده و در اسلام ترقی کرده مانند شعر و خطابه که آنرا آداب و یا علوم جاهلیت و یا عربیت میخوانیم.
- ۳- علومی که از زبانی دیگر به عربی نقل شده است مانند: طب، هندسه، فلسفه، هیئت و سایر علوم طبی و ریاضی که آن را علوم بیگانه یا دخیل میگوئیم.
- پیش از آنکه راجع بآن علوم و روابط آن با تمدن اسلامی صحبت بداریم مقدماتی چند بیان میکنیم که ذکر آن برای فهم موضوع ضرورت دارد.



## مقدمات لازم

### ۱- اسلام و علوم اسلامی

اوضاع اجتماعی عرب از حیث علم و ادب و اطلاعات  
و اخلاق آنطور بود که مختصراً شرح دادیم و در چنان محیط  
و وضعی قرآن نازل شد و اعراب که بلاغت و فصاحت قرآن را  
دیدند مات و مبهوت شدند. چون تا آن موقع کلامی مانند قرآن ندیده و نشنیده بودند،  
قرآن نه مانند شعر با وزن و قافیه شاعران بود و نه مثل کلمات کاهنان کوتاه و مسجع  
(با سجع) نازل شده بود بلکه آیاتی با اثر عالی بود که قافیه‌های منظم داشت و در عین حال سجع  
و نثر و قافیه آن به کلمات نثر و نظم سابق عربها شبیه بود و از حیث بلاغت و اسلوب تعبیر  
مثل ومانندی برای قرآن تصور نمیرفت و بخاطر هانمیا آمد. پس طبعاً عربها مسحور  
و مفتون و مجذوب کلام فصیح قرآن شدند، بعلاوه اخبار و احکام و قوانینی در قرآن  
بود که از آن جهت نیز اعراب را جلب میکرد و از آنرو بمحض اینکه اعراب معنی اسلام  
را درک کردند و وارد حوزه اسلامی شدند تمام سعی خود را در فهمیدن احکام قرآن  
و تلاوت آیات آن مصروف داشتند زیرا قرآن دین و دنیای آنان را تأمین میکرد  
و بوسیله قرآن سلطنت و خلافت اسلام مستحکم میشد، آنگاه در فهم پاره‌ای از مطالب  
قرآن با مشکلات برخوردند و در تفسیر آن اختلاف پیدا کردند، لذا باخبار ماثوره از  
پیغمبر (ص) یعنی احادیث متوجه شدند تا بدانواسیله مشکلات خود را در فهم قرآن  
آسان سازند و ناچار به جمع احادیث پرداختند و چون احادیث بوسیله راویان نقل  
و انتقال می‌یافت و در مفهوم احادیث نیز اختلافاتی وجود داشت به تصحیح اخبار  
و احادیث پرداختند و سلسله رواة را بدقت بررسی نمودند و در نتیجه علم رجال یعنی  
دانستن شرح حال راویان حدیث و طرز روایت احادیث در میان اعراب متداول گشت.

پس از اینکه دولت اسلام نیرومند گشت و ممالکی بتصرف آنان در آمد انواع و اقسام مالیاتها و باج و خراجها وضع کردند ولی این مالیاتها یکسان نبود چه که پاره‌ای ممالک را با جنگ و پاره‌ای را با صلح و پاره‌ای را بطور موقت و بعضی را با معاهده و غیره تصرف میکردند و طبعاً مالیات و باج و خراج آن فرق میکرد و بدین جهات مجبور شدند در اخبار و احادیث مربوط بفتوحات و بلاد متصرفی خود تحقیق بیشتری بکنند و خبرهای مربوط بآنرا جمع آوری نمایند و در دوره بنی‌امیه که خلفاء فاسد شدند دانشمندان برای موعظه و نصیحت اخبار و احادیث مربوط بزندگان حضرت رسول (ص) و خلفای راشدین را برای مردم نقل میکردند و از مجموعه آن تاریخ‌زندگان پیغمبر و صحابه (یاران) و تابعین (پیروان) صحابه پدید آمد.

مطالعه احکام قرآن و احادیث طبعاً محتاج بفهمیدن عبارات و درک مطالب بود بخصوص که قراء بطرق مختلف قرآن را قرائت میکردند و در اثر این جریانات علم تفسیر و علم قرائت بوجود آمد و نیز برای تعیین صحت و سقم احادیث و شرح حال راویان و اسناد مربوطه با احادیث علم حدیث پیدا شد، پس از فهم عبارات قرآن و احادیث و تشخیص اخبار درست و نادرست برای استنباط احکام از روی اصول علمی ناچار علم دیگری پدید آمد که همان علم فقه است و با دانستن آن علم طریقه استنباط احکام بدست می‌آمد، پس از آن علم کلام و عقاید ایمانی ایجاد شد.

مسلمانان غیر عرب که در صد تلاوت قرآن و احادیث و تفسیر معانی آن بر آمدند چون عرب زبان نبودند مجبور شدند لغت عرب و قواعد و معانی الفاظ را دریابند و به همین نظر علم لغت بروز کرد و بجهت مزبور بیشتر علمای لغت غیر عرب بودند، اشکال دیگر آنکه چون قرآن ببلغت قریش نازل شده بود محققین لغت برای فهم معانی الفاظ و تلفظ صحیح لغت بمسافرت در عربستان پرداختند چه که مرجع و مستند لغات صحیح اشعار و امثال عرب است و جمع امثال و اشعار جز بوسیله مسافرت در میان قبایل عرب از راه دیگر مقدور نمیشد. بآن جهت دسته دسته طی طریق کرده میان قبیله‌های عرب آمد و شد کردند. در اینجانب اشکال تازه‌ای پیش آمد و آن اینکه لازمه فهم معانی کامل اشعار و امثال عرب احاطه و اطلاع از انساب و اخبار و آداب آنان بود و ناچار محققین

به تحقیق مراتب اخیر پرداختند و نتیجه تحقیقات مزبور همان است که بادییات و یسا علم ادب موسوم میباشد و نیز برای فهم اشعار و درجه بلاغت آن اشعار و راویان اشعار مجبور شدند از محل و مسکن شاعران و قبایل آنان خبر بگیرند و خود شاعران را نیز از حیث فصاحت و بلاغت طبقه بندی کنند.

مسافرینی که برای تحقیق و ضبط لغات و اشعار میان قبایل میرفتند علاوه بر منظور اصلی خود معلوماتی از سایر علوم، قبایل عرب بدست می آوردند یعنی از موضوع هواشناسی - دام پروری - ستاره شناسی و نسب آنان مطلع میشدند و همینکه از سفر بر میگشتند علاوه بر علم لغت و شعر مطالبی در هواشناسی - ستاره شناسی و امثال آن تألیف و جمع آوری میکردند و چون پاره ای الفاظ و اشعار نادر بوده مجموعه ای در نوادر اشعار و الفاظ تهیه نمودند.

خلاصه کلام اینکه در صدر اسلام مسلمانان به علمی دست زدند که مرجع آن قرآن بود، چون علاوه بر علوم دینی علوم ادبی و لغوی اسلام بر محور قرآن دور میزد و باین جهت است که ما علوم مزبور را علوم اسلامی نامیدیم.

اسلام در ابتداء يك نهضت عربی بود و مسلمان و عرب  
 ۴ - عرب - قرآن -  
 دو لفظ مترادف بودند و هر کس عرب میگفت قصدش مسلمان  
 بود و اگر مسلمان میگفت منظورش عرب بود و بهمین جهت  
 عمر نامسلمانان را از جزیره العرب اخراج کرد و تمام سکنه شبه جزیره عربستان از  
 مسلمانان تشکیل یافت.

اساس و قوام اسلام قرآن بود و تقویت از قرآن طبعاً تأیید و تقویت عرب بشمار  
 میرفت و همینکه صحابه پیغمبر موفق به تسخیر و فتح ممالک شدند و بر ایران و روم  
 غلبه کردند این اعتقاد در آنان پدید آمد که سیادت مخصوص عرب است و غیر از قرآن  
 نباید کتابی خوانده شود. در زمان بنی امیه این نظریه خیلی شایع گشت و بقدری در  
 این عقیده تند رفتند که نسبت و بسایر ملتها همه نوع ظلم و تعدی را جایز میدانستند.  
 در صدر اسلام نظر عمومی بر این بود که «اسلام گذشته را نابود میسازد» و در  
 نتیجه مسلمانان معتقد بودند که نباید کتابی جز قرآن بخوانند زیرا قرآن ناسخ همه

کتابهاست، شرع اسلام نیز برای اتحاد کلمه، مسلمانان را از مطالعه کتب آسمانی غیر قرآن نهی میکرد تا بدانوسیله تمسک اسلامیان منحصرأ بقرآن باشد و از جمله احادیثی که در این باب وارد شده یکی هم این است:

«گفته اهل کتاب را نه تصدیق و نه تکذیب کنید و با آنان بگوئید ما با آنچه بر شما و بر خودمان نازل شده ایمان داریم و خدای ما و شما یکی است».

دیگر آنکه حضرت رسول چون ورقی از توراة در دست عمر دیدند بقصدی خشمگین شدند که آثار خشم از چهره ایشان آشکار شد آنگاه فرمودند:

آیا برای شما قرآن پاک و پاکیزه و روشن را نیارده‌ام؟ بخدا سوگند اگر موسی زنده بود جز پیروی از من راهی نمی‌پیمود.

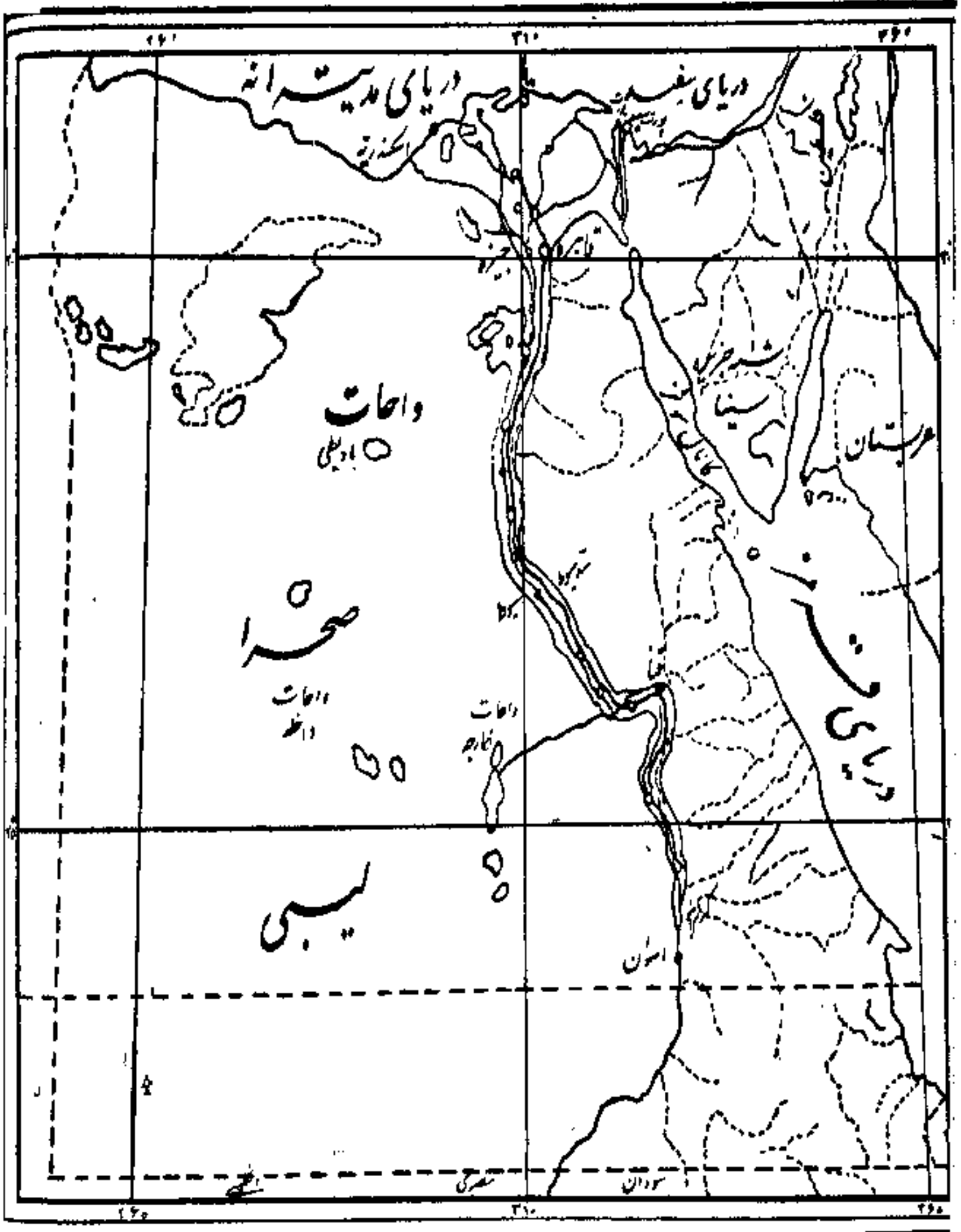
و دیگر از احادیثی که آن ایام شایع شده بود حدیث زیر است:

در کتاب خدا خبر گذشتگان و آیندگان موجود است و میان شما حکم میکند. در نتیجه تصمیم قطعی مسلمانان بر آن شد که از هر کتاب دیگر چشم پوشانیده آنرا محو سازند و فقط متمسک بقرآن شوند و آنچه از کتابهای روم و ایران باقی مانده از بین ببرند، همانطور که بعدها در صدد خراب کردن ایوان کسری و هرم‌های مصر و سایر آثار دیگران بر آمدند، در اینصورت عجب نیست اگر عربها کتابخانه اسکندریه یا سایر گنجینه‌های علوم قدیمه را سوزانیده باشند.

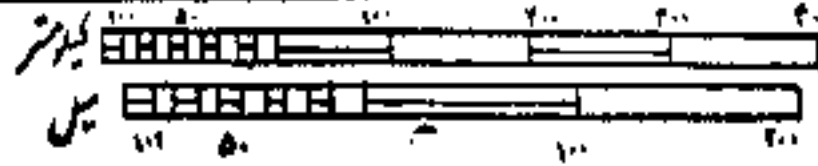
۳- سوزانیدن کتابخانه اسکندریه و غیره  
خاندان بطلموس در قرن سوم پیش از اسلام در اسکندریه کتابخانه‌ای تأسیس کردند و بسیاری از کتب علمی دنیای متمدن آن روز را در آنجا جمع کردند (تفصیل آنرا خواهیم

نگاشت) از زمان رومیان تا فتح اسلامی حوادث بسیاری برای این کتابخانه روی داد و در نتیجه آتش‌سوزی و غارت کتابهای آن از بین رفت. تاریخ نویسان عرب و غیر عرب در چگونگی نابودی این کتابخانه اختلاف دارند، بعضی میگویند که عمرو عاص با هر عمر آنرا سوزانید و از اقوال و اسناد عرب باین گفته استدلال میکنند و مشهورترین مدرك آنان در این باره نوشته‌های ابوالفرج مالطی - عبداللطیف بغدادی - مقریزی و حاجی خلیفه است.

# نقشه کشور مصر



مقیاس: ۱:۷۱۵۰۰۰



زمین زراعی	
مراکز	

عده دیگر از تاریخ نویسان مقام عرب را بالاتر از آن میدانند که کتابخانه را بسوزانند و از آنرو گفته اشخاص مذکور را نادرست و ناروا می‌شمارند، مانیز چندین سال پیش که کتاب تاریخ نوین مصر (تاریخ مصر الحدیث) را نوشتیم بامورخین اخیر هم عقیده بودیم ولی در نتیجه مطالعات بیشتر در تاریخ اسلام و تمدن اسلام نظر دسته اول را مرجح دانستیم و دلایل ما برای عقیده اخیر بقراری است که ذیلا برای کشف حقیقت مینگاریم :

- ۱ - چنانکه ملاحظه شد مسلمانان صدر اسلام باستناد احادیث نبوی و تصریح صحابه اشتیاق وافر داشتند که غیر از قرآن سایر کتابها را معمو کنند.
- ۲ - ابوالفرج مالطی در کتاب مختصر تاریخ الدول راجع به فتح مصر بدست عمرو عاص چنین مینویسد :

«بعضی گراماتیکی تا زمان فتح اسکندریه بدست عمرو عاص زنده بود. در آن هنگام بعضی نزد عمرو آمد عمرو مقام علمی بعضی را میدانست از آنرو ویرا گرامی داشت. عمر و مطالب فلسفی شیرینی که تا آن روز بگوش عرب نخورده بود از بعضی شنید و چون مرد خردمند خوش فکری بود برای آن قسم مطالب گوش شنوا داشت دست از بعضی نکشید و او را نزد خود نگاه داشت تا آنکه روزی بعضی بعمر و گفت تمام گوشه و کنار اسکندریه در دست شماست و همه جا را مهر و موم کرده‌ای البته آنچه برای شما سودمند است در دست شما باشد ولی چیزی که بدرد شما نمی‌خورد بما واگذار کنید، عمرو پرسید بچه احتیاج دارید؟ بعضی گفت گنجینه‌های حکمت که در خزانه شاهانه است، عمرو گفت در این مورد بی اجازه خلیفه (عمر) کاری نمیتوانم، سپس نامه‌ای بعمر نوشته گفته بعضی را با مرقوم داشت، عمر در پاسخ این نامه را بعمر نوشت :

«راجع بکتابها اگر مندرجات آن با کتاب خدا موافق است که بآن احتیاج نداریم و اگر مخالف کتاب خداست باز هم بودنش سودی ندارد و در هر دو صورت بنا بود کردن آن اقدام کن.»

پس از رسیدن این نامه عمرو عاص کتابها را میان حمامی‌های اسکندریه پخش

کرد تا بجای سوخت در تون بسوزانند و در نتیجه ششاه تمام حمام‌های اسکندریه با آن کتابها گرم شد. این داستان را بشنو و تعجب کن (۱)

پس در متن عبارت هیچگونه اشتباه و پیچیدگی یافت نمیشود ولی آنان که مقام عرب را بالاتر از این میدانند این روایت را ناشی از تعصب دینی دانسته نا درست می‌شمارند و عده‌ای از تاریخ نویسان فرنگ هم با آنان موافق هستند و رساله‌ها و کتابهای برد آن روایت نوشته اند که خلاصه گفتار آنان چنین است:

«ابوالفرج نخستین کسی است که از روی تعصب مسیحیت و بمنظور حقیر شمردن اسلام نسبت کتاب سوزاندن بعمر و عاص داده است. ابوالفرج در قرن هفتم هجری میزیسته پدرش یهودی بوده خودش مسیحی شده و در میان مسیحیان پیشرفت کرده از مقام شاگرد کشیشی بمقام کشیشی رسیده و تاریخی سریانی نوشته که اقتباس از کتابهای یونانی، فارسی، عربی و سریانی است و از آن کتاب سریانی خلاصه‌ای بعربی تألیف کرده که همان مختصر الدول باشد، کتاب مختصر الدول نخستین کتابی است که آن داستان را نوشته و فرنگیان برای همان منظور از آن کتاب نقل کرده‌اند و اما آنچه که عبداللطیف بغدادی و مقریزی و حاجی خلیفه (از تاریخ نویسان مسلمان) در آن مخصوص نوشته اند مدرك مستقلی محسوب نمیشود. زیرا مقریزی عیناً حرفهای عبداللطیف را نقل کرده است و حاجی خلیفه از شهر اسکندریه اسم نبرده فقط گفته است که عربها در صدر اسلام جز بلفت و شریعت خود بچیز دیگری اهمیت نمیدادند تا آنجا که میگویند عربها هر جا را که می‌گشودند کتابهای آنرا میسوزانند. و عبداللطیف بغدادی هم بدون تحقیق در ضمن گفتگو از عمود سوار حریق کتابخانه اسکندریه را ذکر کرده است، بنظر اهل تحقیق کتابخانه اسکندریه پیش از اسلام در زمان رومیان سوزانده شده و اگر عرب آنرا سوزانده بود تاریخ نویسان اسلام در کتابهای مربوط بفتوحات و جنگها آنرا مینوشتند.»

این بود خلاصه گفتار مخالفین اینک ما می‌گوییم که پاره‌ای از این کتابها البته

۱ - نقل از کتاب مختصر الدول صفحه ۱۸۰ چاپ بوکوک (اوکسونی) ۱۶۶۳ میلادی. اما در نسخه چاپ آباء یسوعیان (م. و ن) تمام این جمله بجهتی که بر ما معلوم نیست حذف شده است. مؤلف

پیش از اسلام سوزانده شد ولی مانعی هم نداشت که بقیه آن در زمان مسلمانان سوخته باشد و بر خلاف آنچه که پاره‌ای توهم کرده اند تنها ابوالفرج این داستان را نیاورده بلکه سایرین هم نوشته اند. مثلاً عبداللطیف بغدادی تمام مصر را گردش کرده و آنچه در مصر دیده نوشته و موضوع سوزانیدن کتابخانه اسکندریه را بیست و چند سال پیش از ولادت ابوالفرج نوشته است، چه ابوالفرج در سال ۱۲۲۶ میلادی (۶۲۲ هجری) متولد شده و عبداللطیف در اواخر قرن ششم هجری بمصر آمده و اینک متن عبارت عبداللطیف در آن خصوص: «ستونهایی در اطراف عمود سواریه دیدیم که بعضی درست و بعضی شکسته بوده و ظاهراً روی این ستونها سقف بوده و ستونها سقف را نگاه میداشتند چنانکه روی عمود سواریه هنوز گنبدی دیده میشود و تصور میکنم این همان رواقی است که ارسطوطالیس و پیروان او پس از مرگ او در آنجا درس میگفتند و این همان دارالعلمی بوده که اسکندر موقع بنای اسکندریه ساخته است و کتابخانه‌ای که عمر و عاص بفرمان عمر رضی الله عنه آنرا سوزانید در همین محل بوده است».

آری گفته بغدادی کوتاه است و در ضمن صحبت از عمود سواریه گفته شده اما چنان محکم گفته شده که از اطمینان گوینده بدرستی گفتار او گواه میباشد و مثل آنست که از يك منبع قابل اطمینان و موثقی این خبر را نقل کرده و شاید منبع او ابوالفرج یکی بوده است.

اما ابوالفرج کتاب مختصر الدول (عربی) را در روزهای آخر زندگانی خود نوشته است، چه که وی در سال ۶۸۴ هجری مرده است و کتاب مختصر الدول خلاصه کتاب سریانی او نیست زیرا بااستثنای مطالب مربوط بفتوحات مطالب بسیاری از اسلام و مفاول و تاریخ علوم روم و عرب و آداب و رسوم آنان در این نسخه عربی هست که در نسخه سریانی دیده نمیشود و از آنرو نسخه عربی خیلی زیاد تر از نسخه سریانی مطلب دارد. در قسمت سریانی فقط فتوحات را نوشته است و شاید موضوع سوزانیدن کتابخانه اسکندریه را از آنرو در قسمت عربی آورده که مربوط بعلوم و آداب و رسوم عرب است و با سایر مطالب ارتباط دارد و در هر حال نباید مانند بعضی ها توهم کرد که موضوع



سوزانیدن کتابخانه رابعه از ابوالفرج در آن وارد کرده‌اند یا اینکه خود بی‌مدرك آنرا ذکر نموده است.

گذشته از آن در نتیجه بررسی های عمیقی که ما خود انجام داده ایم معلوم شد که ابوالفرج موضوع سوزاندن کتابخانه اسکندریه را از یک تاریخ نویس مسلمان یعنی جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف بن ابراهیم قفطی وزیر حلب معروف بقاضی اکرم نقل کرده است، مورخ مزبور تقریباً چهل سال پیش از ابوالفرج مرده است زیرا جمال الدین بتاريخ ۵۶۵ در قفط از نواحی صعيد مصر بدنيا آمده و در سال ۶۴۶ هجری در حلب مرده است. همین جمال الدین کتابی دارد که بنام تراجم الحكماء موسوم است و ما یک نسخه خطی آنرا که در سال ۱۱۹۷ هجری نوشته شده در کتابخانه سلطانی دیدیم.

جمال الدین ضمن شرح حال یحیی نحوی مطالبی نوشته که مانند نوشته های ابوالفرج است و قدری هم از آن مفصل تر است، چون شرح مبسوطی از تاریخ کتابخانه اسکندریه از آغاز تاسیس آن در کتاب مزبور دیده میشود و اینک عین (ترجمه) گفته جمال الدین:

«یحیی نحوی تا موقع فتح مصر و اسکندریه بدست عمر و عاص زنده بود و روزی نزد عمر و آمد و چون عمر و مقام علمی یحیی را میدانست و از ماجرای او با نصاری و اعتقادات وی آگاهی داشت او را احترام گذارد و منزلتی برای وی تعیین کرد و سخنان او را در باطل بودن تثلیث (اعتقاد باینکه خدا و مسیح و روح القدس یکی است) شنید همین قسم عقیده او را درباره دهر داشت. از گفته های یحیی تعجب کرده مجذوب او گشت و مطالبی از فلسفه و دلایل و برهان عقلی از یحیی استماع کرد که تا آن موقع بگوش عرب نخورده بود و چون مرد خوش عقیده روشن فکر خردمندی بود ملازم یحیی شد و او را نزد خود نگاه داشت تا آنکه روزی یحیی بعمر و گفت: تو بر همه چیز اسکندریه دست یافتی و تمام موجودی آنرا از هر نوع مهر و موم کردی، البته آنچه که بدردت میخورد از آن تو باشد ولی چیزیکه برای شما سود ندارد بما واگذار کنید که ما مستحق تریم.

عمر و گفت چه چیز لازم داری؟ یحیی پاسخ داد کتابهای حکمت در گنجینه های

شاهانه که آنرا حبس کرده‌اید و ما بآن نیازمندیم و سودی از آن برای شما نیست، عمرو پرسید که قصه آن کتابها چی است؟ یحیی گفت:

«بطول و ماوس فیلا دلفوس از پادشاهان اسکندریه همینکه به سلطنت رسید دانشمندان را بخود نزدیک ساخت و آنرا بجمع آوری کتابهای علمی فرمان داد و گنجینه‌هایی



### ظرف لعابی از آثار قرن هفتم هجری

برای کتابها مرتب ساخته شخصی را بنام ابن مرة (زمیره) متصدی کتابخانه کرد و او را دستور فرمود که در جمع آوری کتاب و بدست آوردن آن بهر قیمتی که باشد کوشش کند و بازارگانانرا بخرید کتاب وادارد. زمیره آن خدمت را انجام داد و در نتیجه اقدامات وی پنجاه هزار و صد و بیست کتاب جمع شد و همینکه شماره آنرا پادشاه

خبر دادند از زمیره پرسید آیا بازهم در دنیا کتابی هست که ما بدست نیاورده‌ایم؟ زمیره پاسخ داد که البته درسند و هند و فارس و گرگان و ارمنستان و بابل و موصل و روم کتاب فراوان است. شاه از این مطلب تعجب کرده گفت بازهم کوشش کن تا کتابهای بیشتری بدست آوریم. زمیره بکوشش خود ادامه داد و تا آن پادشاه زنده بود کتاب میخرید، پس از مرگ آن پادشاه جانشین های او از آن کتابها نگاهداری میکردند و تا این موقع در جمع آوری و حفظ آن کوشش دارند.

عمر و از گفته های بعضی متعجب شده موضوع را مهم دانست و به بعضی گفت باید از خلیفه (عمر) اجازه بگیرم، سپس نامه بعمر نوشته جریان را گزارش داد عمر در پاسخ عمر و چنین نگاشت:

«راجع بکتابها نوشته بودی اگر مطلب آن کتابها موافق مطالب کتاب خداست که بآن محتاج نیستیم.»

«و اگر مخالف آن است که بازهم بآن محتاج نیستیم، پس در هر صورت کتابها را نابود کن.»

عمر و عاص پس از دریافت آن نامه دستور داد تمام کتابها را برای سوزانیدن در تون حمام میان حمامیان قسمت کنند و تناسب حمام های آنروز و میزان سوخت چنان بود که ششماه حمامهای اسکندریه با آن کتابها گرم شدند. پس این داستان را گوش بداد و تعجب کن. پایان کلام ابن قفطی.

پس اگر نوشته ابوالفرج را با نوشته ابن قفطی تطبیق کنیم معلوم میشود که ابوالفرج گفته ابن قفطی را بطور اختصار نقل کرده است و هر گاه کتاب ابن قفطی و کتاب ابوالفرج هر دو خوانده شود معلوم خواهد شد که ابوالفرج بسیاری از مطالب کتاب عربی خود را از کتاب ابن قفطی گرفته از آن جمله داستان ثیادوك پزشك حجاج که عیناً از کتاب ابن قفطی نقل شده است.

حال باید بدانیم که ابن قفطی از کجا آن مطالب را نقل کرده است، ظن غالب بر آنست که منبع ابن قفطی بامنیع عبداللطیف بغدادی یکی بوده است. چه که هر دو هم عمر بودند و عبداللطیف کمی پیش از ابن قفطی میزیسته چون وی در ۵۵۷ بدینا

آمده و در ۶۲۹ در گذشته است. بدبختانه منبع هر دو تألیف مانند بسیاری از تألیفات عرب از دست رفته است ولی اگر در مندرجات فهرست ابن ندیم راجع باخبار فلاسفه طبیعی و تأسیس کتابخانه اسکندریه دقت شود معلوم میگردد یکی از منابعی که این روایت از آنجا نقل شده کتاب تاریخی است که مردی بنام اسحق راهب درباره اخبار و عادات و رسوم یونان و روم تألیف نموده است و از جمله مطالبی که از اسحق راهب نقل شده یکی هم خبر تأسیس کتابخانه اسکندریه بدست زمیره است که چنین مینویسد:

«بطولوماوس فیلادلفوس از پادشاهان اسکندریه همینکه به سلطنت رسید در جستجوی کتاب های علمی برآمد و این کار را بمردی موسوم بزمره وا گذارد و بطوریکه میگویند زمیره پنجاه و چهار هزار و صد و بیست کتاب جمع کرده و پادشاه گفت که در سند و هند و فارس و گرگان و ارمنستان و بابل و موصل و روم کتاب های بسیاری است».

بطوریکه ملاحظه میشود این مطلب عین همان مطلبی است که ابن قفطی ذکر نموده و معلوم میشود ابن قفطی خبر تأسیس کتابخانه را از اسحق راهب گرفته و موضوع آتش زدن کتابها را از جای دیگر نقل کرده است پس اگر ابن ندیم نام اسحق راهب و کتاب او را نمی برد اصلاً از وجود اسحق راهب بی خبر میماندیم و تصور نمیگردیم چیزی در این خصوص گفته باشد، همانطور که سابقاً تصور میکردیم مسلمانان راجع بسوزاندن کتابها چیزی نگفته اند، در صورتیکه گفته بودند. نتیجه آنکه ابوالفرج از روی تعصب دینی داستان سوزاندن کتابخانه اسکندریه را نساخته است و کسی هم بعد از او این مطلب را جاتزده است بلکه ابوالفرج از ابن قفطی روایت کرده و چنانکه میدانیم وی از قضاة نامی اسلام بوده و بر علوم فقه و حدیث و قرآن و لغت و نحو و اصول و منطق و هیئت و هندسه و تاریخ احاطه داشته و برجرح و تعدیل آن قادر بوده است، بعلاوه صدراعظم با عظمتی بوده و علاقه زیادی بکتاب داشته بقسمیکه کتاب را از هر چیز بیشتر میخواسته است و در آن زمان کتابخانه وی پنجاه هزار دینار زینده است

و چون فرزندی نداشته کتابخانه خود را بموجب وصیت بنصرالدوله فرمانروای حلب بخشیده است. ابن قفطی در تاریخ و نحو و لغت تألیفاتی داشته است، از آن جمله کتاب اخبار مصر از ابتداء تا زمان صلاح‌الدین در شش مجلد و کتاب تراجم‌الحکماء که ما آن را ذکر نمودیم و نکته مهم اینست که ابن قفطی و عبداللطیف خیر سوزانیدن کتابخانه اسکندریه را از منبغی نقل کرده‌اند که فعلاً در دسترس نیست و از میان رفته است.

و اما اینکه مؤلفین کتب مربوط به فتوحات اسلامی متعرض این موضوع نشده‌اند البته علتی داشته است ولی احتمال کلی می‌رود که در کتب مزبور این خبر بوده است و همینکه تمدن اسلام ترقی و پیشرفت کرد و مسلمانان ارزش علم و کتاب را دانستند وقوع این حادثه را در زمان خلفای راشدین بعید دانستند و از آنرو خبر مذکور را از کتاب فتوحات انداختند و شاید هم غیر از این علت دیگری داشته است و در هر صورت بنظر ما گفته ابوالفرج راست است.

۳- در کتب تاریخی مسلمانان خبر سوزانیدن کتابخانه‌های ایران و غیره موارد بسیاری دارد و مؤلف کشف‌الظنون در ضمن صحبت از علوم پیشینیان آن اخبار را چنین تلخیص می‌کند:

«همینکه مسلمانان ممالک ایران را گشودند و بر کتب ایرانیان دست یافتند سعد وقاص نامه بعمر نگاشته اجازه خواست آن کتابها را بمسلمانان انتقال دهد عمر رضی الله عنه در پاسخ سعد اینطور نوشت:

«همه آنها را در آب بریزید چه اگر در آن رستگاری هست خدا ما را به بهتر از آن راهنمایی فرموده و اگر گمراهی در آن بوده خدا ما را از آن گمراهی، رهائی داده است.»

سعد آن کتابها را در آب انداخت و یاسوزانید و باین طریق علوم ایرانیان از بین رفت. جای دیگر در ضمن گفتگو از مسلمانان و علوم اسلامی چنین می‌گوید:

«مسلمانان هر جایی را که گشودند کتابهای آنها را سوزاندند.»

ابن خلدون نیز باین موضوع اشاره کرده میگوید :

« پس علوم ایرانیان که عمر در موقع فتح ایران به نحو آن دستور داده بود

چه شد ؟ »

۴- در آن دوره سوزانیدن کتاب از نظر دشمنی با صاحبان کتاب یا بواسطه تنفر از مطالب کتاب معمول بوده است و هر ملت و گروهی کتب مخالفان خود را میسوزانید ، چنانکه در سال ۲۱۳ هجری بعبدالله بن طاهر خبر دادند مقداری از کتب ایرانیان بدست آمده است . عبدالله گفت تمام آنرا در آب بریزید و شرحی باطراف نگاشت که هر کجا کتاب «مجوس» می بینند آنرا نابود سازند و همینکه هولاکوی مغول در سال ۶۵۶ هجری بغداد را فتح کرد دستور داد تمام کتابهاییکه در کتابخانه های بغداد موجود بود در رودخانه دجله بریزند و البته تصور نمیرود که این عمل هولاکو تلافی از عملیات مسلمانان صدر اسلام در قسمت نابود ساختن کتب و علوم ایرانیان انجام یافته بود . عده ای از مورخین معتقدند که هولاکو دستور داد از کتابهای بغداد آخور و اسطبل چارپایان بسازند و کتابها را بجای خشت بکار برند اما ارجح آنست که هولاکو برای کینه جوئی از سنیان کتابهای بغداد را در دجله ریخت .

موقعیکه فرنگیان در زمان جنگ صلیبی - طرابلس شام را گشودند بفرمان کنت برترام سان ژیل کتابخانه شهر را آتش زدند باینقسم که کنت وارد اتاقی شد و در آن نسخه های زیادی از قرآن دید و تا چشمش بقرآنها افتاد فرمان داد تمام کتابخانه را آتش بزنند و آنطور که نقل میکنند سه میلیون کتاب در آن کتابخانه بوده است . اسپانیولی ها که در اواخر قرن پانزدهم مسلمانان را از اسپانی بیرون کردند کتابخانه های آنرا آتش زدند .

۵- دینداران آن ایام تصور میکردند خراب نمودن معبدادیان قدیمه و سوزانیدن کتابهای آن يك نوع کمکی به پیشرفت دین جدید میباشد ، مثلا امپراتوران روم پس از مسیحی شدن دستور دادند بتخانه های مصر را ویران سازند و کتابهای آنرا بسوزانند . خلفای اسلام نیز کتب فلسفه و معتزله را میسوزانند تا بعقیده خود از پیشرفت آن افکار معانعت کنند ، اتفاقاً فرقه معتزله تا پای جان با این سخت گیری مقاومت

مینمودند و پنهانی جلسه تشکیل میدادند و به ترویج افکار خویش میپرداختند و خلفاء با مراقبت کامل آنانرا تعقیب میکردند و کتابهایشان را میسوزاندند و مشهورترین وقایع مربوط باین قضایا داستان سلطان محمود غزنوی است که پس از تسخیر شهری در سال ۴۲۰ هجری طایفه باطنیه را کشت و معتزله را تبعید کرد و کتابهای فلاسفه و معتزله و علمای هیئت را سوزانید.

۶- در تواریخ اسلام مذکور است که بسیاری از بزرگان (مسلمانان) کتابهای خود را سوزانیدند از آن جمله احمد بن ابوالحواری پس از تعلیم و تعلم طولانی بنحاطرش رسید که حق و حقیقت بوی ظاهر گشته است لذا کتابهای خود را کنار دجله برده ساعتی گریه کرد و گفت:

« این کتابها بهترین دلیل (راهنما) برای پی بردن به حق و حقیقت بودند ولی، اکنون که بمقصود رسیدم باید بمدلول (مقصود) پردازم و از دلیل چشم پیوشم. »  
 و پس از ادای این کلمات کتابهای خود را در آب شست.

همینقسم ابا عمرو بن علاء يك خانه پر از كتاب داشت و همینکه گوشه گیری اختیار کرد همه آن کتابها را سوزانید.

بنابر آنچه گذشت محقق گردید عربها در صدر اسلام برای تأیید مسلمانان آنچه کتاب غیر اسلامی (قدیمی) یافتند آتش زدند و همینکه تمدن و هوا خواه علم گشتند چندین برابر آنچه سوزاندند بدنیای متمدن کتاب دادند.

دیگر از حمله هائی که به عرب میشود این است که:

۴- رومیان  
 الام علم

« عربها حتی در روزگار ترقی و تمدن خودشان بامور علمی اشتغال نداشتند بلکه ایرانیان و سایر مللی که تحت حکومت اعراب بودند در توسعه علوم و معارف کوشیدند. برعکس یونانیان و رومیان و سایر ملل قدیم که خود آنان مستقلا ناشر علوم و آداب شدند و سایرین از آنان اقتباس کردند ولی علوم که در میان عرب شایع شد از خودشان نبود بلکه از دیگران گرفتند. »

این بود خلاصه ایراد و اعتراض و حمله ای که مخالفین عربها وارد میآوردند

ولی اشتباه در این است که معترضین مزبور دولت عرب را با دولت روم مقایسه مینمایند و حق آنست که دولت روم با دولت اسلام مقایسه شود زیرا عربها دولتی بنام دولت اسلام تأسیس کردند و ملل مختلفی در پرتو آن دولت (اسلام) جمع شدند که مجموع آنرا دولت اسلام نامیدند، همین قسم رومی ها در شهر روم دولتی تشکیل دادند و ملتهای مختلفی بآنان ملحق گشت که عموم آنان را دولت روم میگفتند.

حال همانطور که مسلمانان (از عرب و غیر عرب) علوم و آدابی از دیگران نقل کردند، رومیان (اعم از رومی و غیر رومی) نیز علوم و آدابی از سایرین اقتباس کردند ولی آنچه مسلمانان اقتباس نمودند بمراتب بیش از آنست که رومیان (اعم از رومی و غیر رومی) برای خود نقل و تألیف کرده اند. با توجه باین نکته که ملل زیر دست رومی اگرچه رومی نبودند با اسم رومی خوانده میشدند، اما عربها دولتی بنام عرب تأسیس نکردند بلکه ملل تابعه آنان مسلمان خوانده میشدند و هیچگاه آن ملتها را عرب نمیکفتند. زیرا ملل مزبور دارای تمدن و شخصیت برجسته ای بودند که در عرب مستهلك نمیشد و ممکن نبود آنها را یکباره عرب بدانند. مضافاً بر اینکه عربها خودشان را از ملتهای زیر دست برتر و بالا تر میدانستند و دیگر آنکه مذاهب مختلفه مانع از این میشد که دولتی بنام دولت عرب تشکیل شود.

اینک قدری هم از یونان صحبت بداریم، شکی نیست که آنان (یونانیان) واضع یاره ای علوم و مسائل فلسفی بودند چون طبعاً توانائی آنها داشتند و باین همه اساس علم و فلسفه خود را تا حدی از مصریان و کلدانیان اقتباس کردند و در هر حال آنها را واضع علم و فلسفه میدانیم و البته در این قسمت از رومیان و اعراب برترند ولی در قسمت تأسیس حکومت در تدوین قوانین یونانی ها از اعراب و رومیان ضعیف تر میباشند، چه که دولت یونان چندان دوام نیافت و بیشتر ایام خود را بحال ملوک الطوائفی یعنی (حکومت های کوچک) در جنگها و کشمکش های داخلی و نزاع بایکدیگر بر گزار کرد.

رومی ها علم و فلسفه را از یونانی ها اقتباس کردند و چیز کمی بر آن افزودند ولی آنان دولت مقتدری تأسیس کرده قوانین و مقرراتی وضع نمودند، در صورتیکه یونانیان نتوانستند بچنان اقداماتی مبادرت ورزند، عربها هر دو صفت را دارا شدند



یعنی هم مثل یونانیان دارای فکر و خیال و تصور بودند و هم مانند رومیان فتوحات زیادی نموده و دولت بزرگی تشکیل دادند و قوانین و مقرراتی ( ققه ) برای اداره امور اجتماعی وضع کردند و نه تنها علوم و فلسفه را از یونان گرفتند بلکه از معقولات خود و از منقولات علوم ایران و هند و کلد و غیره که به عربی نقل شده بود مطالب بسیاری بر علوم و فلسفه یونان افزودند و علاوه بر آن عربها واضح پاره‌ای علوم مانند علوم اسلامی و صرف و نحو عربی میباشند که پیش از آن وجود نداشته است و گذشته از آن در سر آمدن اشعار ( ادبیات ) قریحه بی نظیری از خود نشان دادند که شرح همه آن در اینجا مورد ندارد .

و خلاصه اینکه یونانیان مردمان فکور و خیالی بودند ، رومیان جنگجو و فاتح بودند و پس از فتوحات دولت مقتدری تشکیل دادند و قوانین و مقرراتی وضع نمودند . اما عربها جامع هر دو کمال محسوب میشوند ، چه در فکر و خیال و فلسفه مانند یونانیان شدند و هم در تشکیل دولت و انجام فتوحات و وضع قوانین بمقام رومیان رسیدند .

پیش گفتیم علمی که در تمدن اسلام پدید آمده بود دو قسم بیشتر دانشمندان  
است . علوم اسلامی و علوم بیگانه . (دخیل) اما علوم اسلامی  
اسلام ایرانی بودند  
در غیر عرب بیشتر منتشر شد زیرا اعراب مردم بادیه  
نشین بی سواد بودند و تمام همشان صرف انتشار دین اسلام و کشورگیری و تأسیس  
دولت اسلامی بود و مسلم است که این عملیات احتیاجی بعلم ندارد و فقط نیازمندی  
آنان بفهم قرآن بود که معانی آنرا درک کنند و مردم را بوسیله قرآن باسلام بخوانند  
هنوز سی سال از ظهور اسلام نگذشته بود که عربها شام و عراق و مصر و فارس  
(ایران) و قسمتی از افریقا و جاهای دیگر را گشودند و چنان ممالک و سیعی در دست  
عده بالنسبه قلیلی (اعراب) افتاد بخصوص که بسیاری از اعراب در همان جنگها و شورش  
های داخلی از میان رفته بودند و با آنکه جمعیت آنها نسبت بمثل زیر دستشان  
کم بود نگاهداری و اداره آن ممالک راحق خود میدانستند از آنرو بفرماندهی سپاه  
و تشکیل حکومت همت گماشته و چون طبعاً مردم خیال پرستی بودند فکرشان متوجه